

## ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی

### ۱- سوسیالیسم ارتجاعی

#### الف- سوسیالیسم فنودالی

اشرافیت‌های فرانسه و انگلستان، بدلیل موقعیت تاریخی‌شان، بر ذمه‌ی خود می‌دیدند که اعلامیه‌هائی بر علیه جامعه‌ی جدید بورژوائی بنویسند. در انقلاب ژوئیه‌ی ۱۸۳۰ فرانسه و در جوش و خروش اصلاح طلبانه‌ی انگلستان<sup>(۱۴)</sup>، این اشرافیت‌ها، بار دیگر در مقابل این قدرت نوحاسته‌ی نفرت انگیز سر تسلیم فرود آوردند. از آن به بعد، از مبارزه‌ی جدی سیاسی دیگر حرفی به میان نمی‌آمد. تنها امکان مبارزه‌ی ادبی باقی بود. لکن در قلمرو ادبیات هم ناله و زاری قدیمی دوره‌ی تجدید سلطنت\* غیرممکن شده بود.

طبقه‌ی اشراف، برای جلب همدردی، مجبور بود به ظاهر از منافع خود چشم‌پوشد و حکم محکومیت علیه بورژوازی را، تنها بسود طبقه‌ی کارگر استثمار شده رقم بزند. بدین ترتیب اشرافیت، با سر دادن هزلیات در باره‌ی ارباب جدید خود و با خواندن پیش‌بینی‌های شوم از بلانی قریب‌الوقوع در گوش بورژوازی، انتقام خود را از او گرفت.

سوسیالیسم فنودالی، این چنین بوجود آمد: نیمی نوحه و نیمی هزل؛ نیمی انعکاس گذشته و نیمی بیم آینده؛ گاهی با خرده‌گیری تلخ و شوخ و کنایه آمیزش، تیرش را

---

\* نه تجدید سلطنت انگلستان از سال ۱۶۸۹-۱۶۶۰، بلکه دوران تجدید سلطنت فرانسه از ۱۸۳۰-۱۸۱۴<sup>(۱۵)</sup> (حاشیه انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸)

درست در قلب بورژوازی می زد؛ لکن، بدلیل عدم قابلیت کاملش در درک پیشروی تاریخ جدید، پیوسته اثری از مزاح و خنده بجا می گذاشت.

اشرافیت برای جلب مردم بسوی خویش، کیسه ی گدانی پرولتاریا را، همچون پرچمی، پیشاپیش خود به حرکت در آورد. لکن مردم، که بکرات به آنان می پیوستند، بر سر قصرهای دور افتاده ی اشرافیت، نشان های قدیمی فنودالی را دیدند و خنده ای بلند و گستاخانه سر داده، سر خود گرفتند.

یکی از بخش های لژیتمیست های<sup>(۱۶)</sup> فرانسوی و "انگلستان جوان"<sup>(۱۷)</sup> این دورنما را عرضه کردند.

فنودالیست ها، با اشاره به اینکه شیوه ی استثمار آنان با شیوه ی بورژوازی فرق دارد، فراموش می کنند که آنان در اوضاع و شرایطی استثمار می کردند که با اکنون فرق می کند و حالا دیگر کهنه شده است. با نشان دادن اینکه در دوره ی سلطه ی آنان، پرولتاریای جدید وجود نداشت، آنان فراموش می کنند که بورژوازی جدید نتیجه ی ضروری شکل جامعه ی خود آنان است.

علاوه بر این، آنان آنچنان کم قادر به پوشاندن صبغه ی ارتجاعی انتقاد خویش هستند، که اتهام اصلی شان علیه بورژوازی فقط به این منجر می شود که در زیر سلطه ی رژیم بورژوازی، طبقه ای دارد بوجود می آید که مأموریت دارد چنان نظام قدیمی اجتماع را در هم بکوبد که نه تاک بماند و نه تاکستان.

آنچه آنان در بورژوازی ملامت می کنند بیشتر این نیست که بورژوازی یک پرولتاریا خلق می کند، بلکه بیشتر به خاطر آنست که بورژوازی یک پرولتاریای انقلابی خلق می کند.

به همین دلیل از نظر عمل سیاسی، آنان در تمام اقدامات تهدید آمیز علیه طبقه ی کارگر شرکت می کنند و در زندگی عادی برغم عبارات پُرطمطراق شان خم می شوند تا سیب های طلائی را که از درخت صنعت به زمین افتاده، بردارند، و حقیقت و عشق

و شرف را در یک معامله ی پایاپای، به پای پشم و چغندر قند و عرق سیب زمینی بریزند\*.

همانطور که کشیش پیوسته دست در دست زمین دار حرکت کرده است، سوسیالیسم کلیسائی نیز دوشادوش سوسیالیسم فنودالی حرکت می کند. هیچ چیز ساده تر از دادن رنگی سوسیالیستی بر ریاضت مسیحی نیست. آیا مسیحیت، علیه مالکیت خصوصی، ازدواج، و دولت جهاد نکرده است؟ و آیا بجای اینها نیکوکاری و فقر، عزلت گزینی و خوار داشتن نفس، زندگی خانقاهی و کلیسای مادر را تبلیغ نکرده است؟ سوسیالیسم مسیحی چیزی جز آن آب متبرک نیست که بوسیله ی آن کشیش، آلام درونی اشراف را تسکین می دهد.

### ب- سوسیالیسم خرده بورژوائی

اشرافیت فنودالی تنها طبقه ای نبود که بورژوازی معدومش کرد، تنها طبقه ای نبود که شرایط موجودیتش، در فضای جدید جامعه ی بورژوائی رو به زوال گذاشت و از میان رفت. شهرنشینان قرون وسطی و خرده مالکان روستائی پیش کسوت بورژوائی جدید بودند. در کشورهای که از نظر صنعتی و اقتصادی پیشرفته تر شده اند، این دو طبقه، به زندگی گیاهی و بطنی خود در کنار بورژوازی در حال رشد ادامه می دهند.

---

\* این بیشتر در مورد آلمان صادق است. کشوری که اشرافیت زمیندارش و حکومت اربابی<sup>(۱۸)</sup> اجازه داده اند بخش های عظیمی از زمین هاشان و به حساب خود آنان بوسیله مباشرانشان کشت شود، و بیشتر صاحبان کارگاه های وسیع چغندر قند و صاحبان عرق کشی سیب زمینی هستند. اشرافیت ثروتمندتر بریتانیا، هنوز قدری مقامشان بالاتر است؛ ولی آنان نیز می دانند که چگونه به جبران تنزل بهای اجاره، نام خود را بر روی دلالان سهامی بگذارند که متعلق به شرکت های سهامی کمابیش مجهول الهویه هستند. (حاشیه انگلس بر چاپ انگلیسی ۱۸۸۸)

در کشورهایی که تمدن جدید کمال رشد خود را داشته است، طبقه ی جدیدی از خرده بورژوا تشکیل شده که بین پرولتاریا و بورژوازی در نوسان است و پیوسته به عنوان بخش مکملی از جامعه ی بورژوائی تجدید نیرو می کند. با وجود این فرد فرد اعضاء این طبقه، در نتیجه ی رقابت، پیوسته به اعماق پرولتاریا پرتاب می شوند، و هر قدر که صنعت جدید رشد می کند، آنان به رأی العین، آن لحظه از تاریخ را مجسم می کنند که در آن به عنوان بخش مستقلی از جامعه ی جدید بکلی ناپدید شده، در کارگاه ها، کشاورزی و تجارت، جای خود را به ناظران، مستخدمان و مغازه داران خواهند داد.

در کشورهایی چون فرانسه که در آن بیش از نیمی از جمعیت را روستائیان تشکیل می دهند، این طبیعی بود که نویسندگانی که جانب پرولتاریا را در مقابل بورژوازی می گرفتند، در انتقاد خود از رژیم بورژوائی، باید از ضوابط روستائیان و خرده بورژوازی سود می جستند، و از دیدگاه این طبقات بینامین، باید سینه برای دفاع از طبقه ی کارگر سپر می کردند. سوسیالیسم خرده بورژوائی، بدینگونه بوجود آمد. سیسموندی\* نه تنها در فرانسه، بلکه در انگلستان نیز، رهبر این مکتب بود.

این مکتب سوسیالیسم، با موشکافی فراوان، تضادهای موجود در شرایط تولید جدید را تشریح کرد. دفاع ریانی اقتصاد دانان را فاش ساخت. اثرات مخرب ماشین و تقسیم کار، تمرکز سرمایه و زمین در ید قدرت گروهی قلیل، تولید زیادی و بحران ها را، بدون چون و چرا ثابت کرد؛ نابودی محتوم خرده بورژوا و روستائی را روشن کرد و نیز فلاکت پرولتاریا را، هرج و مرج تولید و عدم تساوی آشکارا در توزیع ثروت را، و نیز جنگ صنعتی کشتار دسته جمعی بین الملل را و نیز انحلال ضمانت های اخلاقی سابق، روابط خانوادگی سابق و ملیت های سابق را.

لکن این شکل سوسیالیسم از دیدگاه هدف های مثبت خود، یا بدنبال احیاء وسائل قدیمی تولید و مبادله و به همراه آن احیاء مناسبات مالکیت قدیم و اجتماع قدیم است،

---

\* Sismondi

و یا بدنبال چپاندن وسائل جدید تولید و مبادله در چارچوب روابط مالکیت کهن، روابطی که از طریق خود آن وسائل ناپدید شده است و یا باید ناپدید می شد. در هر دو حال، این سوسیالیسم هم ارتجاعی است و هم ناکجا آبادی.

لُب کلام این سوسیالیسم عبارتست از: صنف های مجتمع برای کار کارگاهی و روابط پدر سالاری در کشاورزی.

سرانجام، وقتیکه حقایق سر سخت تاریخ تمام اثرات مستی بخش خودفریبی را از بین برد، این شکل سوسیالیسم، با هذیان فلاکت باری از یأس، پایان یافت.

### ج- سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم "حقیقی"

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه ادبیاتی که تحت فشار بورژوازی صاحب قدرت بوجود آمد، و جلوه گاه مبارزه علیه این قدرت بود، موقعی به آلمان معرفی شد که بورژوازی در آن کشور، مبارزه اش را تازه با مطلق پرستی فنودالی آغاز کرده بود.

فیلسوفان و فیلسوف نمایان و عشاق کلمات زیبا در آلمان، با ولع تمام به این ادبیات یورش بردند، بی آنکه بدانند که وقتیکه این نوشته ها از فرانسه به آلمان هجرت کرده بود، شرایط اجتماعی فرانسه به همراه این نوشته ها، سفر نکرده بود. این ادبیات فرانسوی، در تماس با شرایط اجتماعی آلمان، کلیه ی اهمیت عملی و فوتی و فوری خود را از دست هشت، و جنبه ای مطلقاً ادبی پیدا کرد. بدین ترتیب، از دیدگاه فلاسفه ی قرن هجدهم آلمان، در خواست های نخستین انقلاب کبیر فرانسه، چیزی نبود جز در خواستهای "خرد عملی" بطور کلی؛ و تجلی اراده ی بورژوازی انقلابی فرانسه، در چشم فلاسفه ی آلمانی، بیان کننده ی قوانین اراده ی مطلق، و اراده ای بود که بناچار اراده ی واقعی بشر عموماً باید باشد.

تمام کار ادبای آلمانی منحصر شد به اینکه عقاید جدید فرانسه را با وجدان فلسفی کهن خود هماهنگ سازند. و یا بطریق اولی، بی آنکه عقاید فلسفی خود را ترک کنند، آراء فرانسوی را به فکر خود پیوند بزنند.

این پیوند سازی، بیشتر به کار ترجمه ای شباهت داشت، که در آن مترجم، فکر یک زبان خارجی را در زبان خود، صاحب اهلیت می کند.

همه می دانیم که چگونه رهبانان زندگی یاوه قدیسان کاتولیک را بر روی دست نویس هانی می نوشتند که آثار کلاسیک بت پرستی باستانی بر آن نگاشته شده بود. ادبای آلمان این شیوه را در مورد ادبیات کفرآمیز فرانسه بطور معکوس بکار گرفتند. آنان اباطیل فلسفی خود را در زیر نسخه ی اصلی فرانسوی نوشتند. مثلاً زیر نسخه ی اصلی انتقاد فرانسوی از کاربردهای اقتصادی پول، "از خود بیگانگی بشریت" را، و زیر نسخه ی اولیه انتقاد فرانسوی از دولت بورژوائی، "خلع ید از مقوله ی کل"\* را گذاشتند؛ و همینطور تا آخر.

آنان نگارش این عبارات فلسفی بر ظاهر نسخه ی اصلی انتقادات تاریخی فرانسوی را، بنام "فلسفه ی عمل"، "سوسیالیسم حقیقی"، "دانش واقعی سوسیالیسم"، "بنیاد فلسفی سوسیالیسم" و غیره، به زبان آلمانی قالب کردند.

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه، بدین ترتیب یکسره اخته شد. و از آنجا که این ادبیات فرانسه، در دست آلمان ها از ارانه مبارزه ی یک طبقه با طبقه ی دیگر دست شست، آلمان ها چنین احساس کردند که بر "یکطرفه بودن فرانسوی ها" پیروز شده اند و دارند نه احتیاجات حقیقی بلکه احتیاجات حقیقت را، نه منافع پرولتاریا، بلکه منافع طبیعت انسانی و بطور کلی خود انسان را، جلوه گر می سازند، انسانی که به طبقه تعلق ندارند، واقعیت ندارد و تنها در قلمرو مه آلود رویای فلسفی به زندگی خود ادامه می دهد.

\* Dethronement of the Category of the General

این سوسیالیسم آلمانی که مشق بچه مدرسه ای خود را آنهمه جدی و بزرگ تلقی کرده، با چننه ی خالی، به شیوه ی دلچکان، بازار گرمی کرده بود، در این حیص و بیص، معصومیت ملانقطی خود را از دست داد.

جدال بورژوازی آلمان، بویژه بورژوازی پروس، با اشرافیت فنودالی و سلطنت مطلق، و به یک معنا، نهضت لیبرال، هیجان بیشتری پیدا کرد.

بدین ترتیب، فرصتی که مدت های مدید سوسیالیسم "حقیقی" به دنبال آن بود بدستش افتاد تا در مقابل نهضت سیاسی خواسته های سوسیالیستی را بگذارد، و دشنام و لعن سنتی خود را به لیبرالیسم، دولت انتخاباتی و رقابت بورژوائی، آزادی بورژوائی مطبوعات و قانون گذاری بورژوائی، آزادی و مساوات بورژوائی، بدهد، و به توده ها موعظه کند که از این نهضت بورژوائی، نه تنها طرفی نخواهند بست، بلکه سخت متضرر هم خواهند شد. سوسیالیسم آلمانی سر بزنگاه فراموش کرد که انتقاد فرانسوی- که سوسیالیسم آلمانی عکس برگردان مسخره ی آن بود- به فرض موجودیت جامعه ی جدید بورژوائی نیازمند بود، با شرائط مخصوص موجودیت اقتصادی و سازمان سیاسی مطابق با آن؛ یعنی تمام آن چیزهایی که حصول آن هدف مبارزه ی آینده آلمان بود.

از نظر حکومت های مطلقه، با آن خیل کشیشان، استادان، مباحثان روستانی، و مقامات دولتی، سوسیالیسم آلمانی در مقابل بورژوائی تهدید کننده مترسکی بود که از آن حسن استقبال شد.

برای آن داروهای تلخ شلاق ها و گلوله هائی که بدان وسیله، و در همان زمان، همین حکومت ها خیزش های طبقه ی کارگر آلمان را می خواباندند، سوسیالیسم آلمانی، مکمل شیرینی بود.

بدین ترتیب سوسیالیسم "حقیقی"، ضمن اینکه سلاحی بود در دست حکومت ها برای مبارزه با بورژوازی آلمان، مستقیماً نماینده ی منافع ارتجاعی، یعنی منافع کوتاه نظران آلمانی، نیز بود. در آلمان، طبقه ی خرده بورژوا، که از بقایای قرن

شانزدهم است و از آن زمان تاکنون پیوسته به صور مختلف سر در می آورد، پایه ی اجتماعی واقعی وضع موجود است.

حفظ این طبقه، یعنی حفظ وضع موجود در آلمان. سیادت صنعتی و سیاسی بورژوازی، آنرا به نابودی حتمی تهدید می کند؛ از یک طرف به علت تمرکز سرمایه؛ و از طرف دیگر به علت پیدایش پرولتاریای انقلابی. سوسیالیسم "حقیقی" پیدا شد تا با یک تیر دو هدف را بکوبد. این سوسیالیسم مثل یک مرض واگیر شیوع کرد.

قبای بافته از تار عنکبوت خیال، با آن ململ دوزی لفظ قلمش، و سراپا غرقه در شبنم احساسات سوزناکش، این قبای عارفانه ای که سوسیالیست های آلمان تن نحیف "حقایق ابدی" خود، این یکپارچه پوست و استخوان را بدان می پوشیدند، سخت بفروش کالای اینان، در بازار عوام الناسی از این دست، کمک کرد.

سوسیالیسم آلمانی، بنوبه ی خود، بیش از پیش رسالت خود را به عنوان نماینده ی قلمبه پرداز کوتاه بنیان خرده بورژوا تشخیص داد.

سوسیالیسم آلمانی اعلام کرد که ملت آلمان ملت نمونه است، و خرده کوتاه بین آلمانی، انسان نمونه. سوسیالیسم آلمانی، به هر دنانت شیطانی این انسان نمونه، تعبیری پنهانی و عالی سوسیالیستی نسبت داد، که البته دقیقاً عکس سرشت واقعی آن بود. این سوسیالیسم آنچنان پا از گلیم خود فراتر برد که با کمونیسم مستقیماً مخالفت کرد و بدان بر چسب داشتن جهتی "وحشیانه ویرانگر" زد، و مدعی شد که بر مبارزات طبقاتی از مسند عالی خود، بطور بیطرفانه، پدیده تحقیر می نگیرد. کلیه ی انتشارات باصطلاح سوسیالیستی و کمونیستی که اکنون (۱۸۴۷) در آلمان دست بدست می گردد، به استثناء چند نشریه، یکسره متعلق به قلمرو این ادبیات پلید و نفرت انگیز است\*.

\* طوفان انقلابی ۱۸۴۸،<sup>(۱۹)</sup> طومار این گرایش ز هوار در رفته را در نوردید و پیروان آن را از هوس بازیچه قرار دادن سوسیالیسم، شفا بخشید. نماینده ی اصلی و نوع کلاسیک این گرایش آقای کارل گرون Karl Grun است. (حاشیه انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۹۰)